

نام کتاب : ارزش اضافه

مؤلف : مارتا هارنکر

صفحه آرائی : بنفشه آرین

ناشر : بذر

لیتوگرافی ، چاپ و صحافی : انتشارات بذر

شمارگان : ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ اول شهریور ۱۳۸۶

ارزش ۴۵۰۰ ریال



ارزش اضافه

مارتا هارنکر



انتشارات بذر

شهریور ۱۳۸۶



انتشارات بذر



موعه «علم انقلاب را بیاموزیم»: اقتصاد سیاسی - شماره یک

مقدمه :

در این مقاله سعی می‌کنیم به شیوه‌ای ساده ولی دقیق، مفهوم ارزش اضافه را ارائه کنیم، تنها با اینکار است که خواهیم توانست بصورت علمی علل استثمار سرمایه داری را توضیح داده، و از این راه طرق لازم برای پایان دادن به آنرا کشف کنیم.

گرچه هدف نهایی، درک هرچه عمیق تر سیستم استثمار سرمایه داری است، لیکن برای رسیدن به این هدف، از تحلیل ویژگیهای یک سیستم کالایی ساده آغاز کنیم.*

۱- ارزش در اقتصاد ساده کالایی**الف- تقسیم کار و مالکیت خصوصی: شرایط اولیه یک سیستم اقتصادی بر مبنای مبادله**

امروزه هنوز، درگوشه‌های دوردست آمریکای لاتین و قاره‌هایی دیگر، می‌توان گروه‌های اجتماعی را یافت که در آنها مردمان نیازهای اصلی خود را تنها و تنها از طریق وسایل اقتصاد خود تامین می‌کنند: نان آنها با گندمی که خود کاشته‌اند، پخته شده است، لباسهایشان با پشم دامهای خود آنها و به دست خود آنها بافته شده است، محل سکونت آنها، با چوب و گل منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، ساخته شده است، و الخ...

اما صحنه‌ای که شهرهای بزرگ و مدرن در مقابل چشمان ما می‌گسترانند، بکلی متفاوت است. در شهرها حتی یک نفر را نمی‌توان یافت که به تنهایی پاسخگوی حوایج خود باشد و به خدماتی که دیگران در اختیار وی می‌گذارند، مانند غذا، مسکن، لباس و غیره - که خود به کار یک سلسله انسانهای دیگر وابسته است - نیازی نداشته باشد.

در این شهرها، هر فرد کار ویژه خود را دارد: کارگر فلزکار، کارگر نساجی، نانوا، و غیره. هر فرد تنها در صورتی می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد که به نحوی به سایر زحمتکشان، یعنی کسانی که برای وی آنچه را که بدان نیاز دارد ولی خود نمی‌سازد، تامین می‌کنند، بستگی داشته باشد. بنابراین، در شهرهای بزرگ، از سویی، با تقسیم کاری پیشرفته، و از سوی دیگر، با وابستگی متقابل عظیمی بین زحمتکشان شاغل در بخشهای مختلف روبرو هستیم. هرچه تقسیم کار بیشتر توسعه می‌یابد، وابستگی متقابل میان بخشهای مختلف نیز عظیم تر می‌شود.^۱

اما پیوند مذکور میان زحمتکشان مختلف چگونه تحقق می‌یابد؟ در جایی که مالکیت خصوصی وسایل تولید وجود دارد، تنها راه ایجاد پیوند میان واحدهای مختلف اقتصادی خود مختار، مبادله محصولات در بازار است. در اقتصادهایی که مبادله بر آنها غالب است، هر تولیدکننده (یا گروه تولیدکنندگان) بطور منفرد محصولاتی را آماده می‌سازند که جوابگوی نیازهای خود آنها نیست، بلکه برای فروش در بازار و سپس خرید محصولات دیگر مورد نیاز ایشان است. محصولات مذکور، در این مورد **کالا** نامیده می‌شوند.

اقتصاد سرمایه داری یکی از اشکال اقتصاد مبتنی بر مبادله کالاهاست، اقتصاد ساده کالایی شکل دیگری از آن است. در اقتصاد ساده کالایی، تولیدکننده کالا مالک کالا است و آن را کاملاً در اختیار خود دارد.

در اقتصاد سرمایه داری، تولیدکنندگان مستقیم، زحمتکشان کارگر، مالک کالاهایی که خود تولید می‌کنند نیستند: کالاهای مزبور به سرمایه داران (مالکین کارخانه‌ها و وسایل تولید)، که کارگران را وادار به کار کردن برای خود می‌کنند تعلق دارند، کارگرانی که از وسایل تولید و از وسایل مصرف آنها سلب مالکیت شده است.

ب- قیمت تنظیم کننده ی ظاهری اقتصاد مبتنی بر مبادله

در اقتصاد ساده کالایی، به مانند هر اقتصاد مبتنی بر مبادله، صاحبان کالاها تحت عنوان مالکین با مقام برابر کالاهای خود به بازار می‌روند. بعنوان مالکینی منفرد که به دنبال منافع شخصی خود می‌روند، آنها همواره سعی دارند جنس خود را به بالاترین قیمت به فروش رسانند. اما آیا ایشان می‌توانند پاسخگوی میل وافر خود به فروش به بالاترین قیمت باشند؟ باید گفت که گرچه فروشنده در ظاهر ارباب مطلق کالاهای خود هست، لیکن نمی‌تواند آزادانه، میل و اراده خود را به انجام برساند.

خریدار نیز خود مالک بحساب می‌آید، مالک پولی که در اختیار دارد و می‌خواهد با آن به بهترین قیمت و به نفع خود، جنسی را که بدان میل است، بخرد. گذشته از این، در کنار فروشنده کالای ما، فروشنندگان دیگری نیز هستند (که کالاهای مشابهی را به بازار عرضه می‌کنند). گاه تعداد خریداران کافی نیست، و هر یک از فروشنندگان در خطر فروش نرفتن اجناس خود قرار می‌گیرد؛ و از همین جاست که رقابت میان مالکین کالاها در می‌گیرد: آنها با یکدیگر وارد مبارزه می‌شوند و برای جلب خریدار سعی می‌کنند که اجناس را به قیمتی کمتر از قیمت رقبای خود بفروشند.

^۱ - مارکس «سرمایه» کتاب اول جلد ۲، ص ۴۸-۴۱ (در مورد تقسیم کار)

بدین ترتیب بازار صحنه مبارزه ای دوگانه می شود: از یک سو بین فروشندگان و خریداران و از سوی دیگر، میان فروشندگان منفرد.

هنگامی که تولیدکننده با کالاهای خود به بازار می رود، نمی داند کم تولید کرده است یا زیاد، وی دقیقاً نمی داند کالایش تا چه حد مقبول خواهد افتاد. تنها بازار می تواند از طریق قیمتی که در آن تثبیت می شود، اهمیت کالای تولیدکننده منفرد در تولید اجتماعی را به وی نشان دهد. مثلاً، اگر قیمت کفش ناگهان صعود کند، این امر بدان معنی است که تولید نسبت به نیاز مصرف کنندگان کم تر بوده است، در حالی که اگر قیمت پایین بیاید، به معنی آن است که تولید زیاده از حد بوده است.

تولیدکنندگان منفرد این رهنمودهای اشارات بازار را در نظر می گیرند: در مورد اول، تولید کفش را افزایش می دهند، و در مورد دوم تولید را پایین می آورند. بدین ترتیب، اقتصاد مبتنی بر مبادله توسط حرکت قیمت‌ها هدایت و تنظیم می شود، و تنظیم کننده مذکور بطور خودکار خود بخودی عمل می کند. قیمت‌هایی که در بازار تعیین می شوند، گرچه نتیجه کنش متقابل و مبارزه مالکین- تولید کنندگان کالا هستند، لیکن بستگی آنها به ارائه هر یک از تولید کنندگان و نیز خواست کل جامعه نیز قابل ملاحظه است. قیمت برخی کالاها می تواند به ضرر یک تولید کننده خاص باشد لیک معذک بر او تحمیل شود.

قیمت، چنان نقش بزرگی را در اقتصاد مبتنی بر مبادله بازی می کند که پرسش سؤالهای زیر ضروری می شود:

قیمت به چه چیز بستگی دارد؟

چه چیز باعث می شود که قیمت فلان چیز، فلان قدر است و آن دیگری، فلان قیمت دیگر را دارد؟

ج- آیا قیمت به مورد استفاده بستگی دارد؟ یا به عرضه و تقاضا وابسته است؟

اگر من به مغازه ای وارد شوم و پیراهنی بخواهم، فروشنده انواع مختلف پیراهن با قیمت‌های متفاوت را به من ارائه می کند. حال اگر ببرسم که چرا قیمت یک پیراهن بیشتر از دیگری است، جواب خواهد داد که کیفیت {جنس} اولی بهتر است {بادوام تر است} بنابراین من خواهم توانست برای مدت طولانی تری از آن استفاده کنم.

اما آیا میتوان قیمت را از طریق کیفیت و دوام چیزها توضیح داد؟ بجای قیمت دو پیراهن، قیمت یک پیراهن و یک کالای دیگر، مثلاً یک بشقاب، را در نظر بگیریم. یک بشقاب از یک پیراهن ارزانتر است، ولی با این وجود، اگر جنس آن پلاستیکی باشد، دوام آن از دوام یک پیراهن بیش تر خواهد بود. پس، مدت زمان استفاده از یک کالا نمی تواند مبین قیمت آن باشد.

حال، شاید قیمت به مورد استفاده یک چیز، یعنی نیازی که به آن داریم، بستگی دارد؟ این توضیح نیز ناکافی به نظر می رسد. از یک سو، نان برای انسان مفید تر و لازم تر از الماس است، معذک الماس خیلی گرانتر از نان است. از سوی دیگر، مورد استفاده و احتیاج به یک جنس یا کالا، برای خریداران مختلف، متفاوت است. مثلاً یک پیراهن نو، برای فردی که در فقر زندگی می کند مفید تر و ضروری تر است تا برای کسی که کم‌دی پر و پیمان دارد. با اینهمه، اگر فرض کنیم که هر دو تصمیم به خرید کالای واحدی بگیرند، باز قیمتی که باید برای کالا بپردازند، یکی خواهد بود.

بنابراین، تعیین میزان مورد استفاده محصولات امر بسیار مشکلی خواهد بود. اما می توان با این اعتراض روبرو شد که: در عوض تعیین تعداد افرادی که مایل به خرید و یا بالعکس فروش شیئی خاص هستند، را می توان تعیین کرد. درست است که نمی توان تعیین کرد نان چند مرتبه از کفش مفیدتر است ولی تعیین تعداد افرادی که برای خرید کفش شماره ۴۰ مراجعه کرده اند، و نیز تعداد کفش‌هایی که برای فروش ارائه شده بودند، ممکن است. اگر برای ۲۰ نفر مراجعه کننده خریدار، ۱۰ جفت کفش موجود باشد، معلوم می شود که تقاضا از عرضه بیشتر بوده است، اما اگر بالعکس، ۲۰ جفت کفش در مقابل ۱۰ نفر خریدار ارائه شده باشد، عرضه بیشتر از تقاضا بوده است.

بدین ترتیب، آیا از طریق بازی عرضه و تقاضا نیست که قیمت‌ها تثبیت می شوند؟ گویا تجربه زندگی روزمره این نظر را تایید می کند: مثلاً می توان قیمت‌های بالای میوه‌ها در آغاز فصل (هنگامی که عرضه آنها کم است)، و سپس پایین آمدن قیمت‌های لباسهای مغازه‌ها در آخر فصل مربوطه (هنگامی که تقاضا برای آنها کم می شود)، را در نظر گرفت. اما اگر تأثیر عرضه و تقاضا بر قیمت‌ها حقیقت داشته باشد، باز باید تأکید کرد که **عامل تعیین کننده قیمت کالاها** عرضه و تقاضا نیست. مثلاً اگر در بازار ۱۰۰۰ کیلو گوجه فرنگی در مقابل تقاضای تنها ۵۰۰ کیلو از آنها از طرف مشتریان وجود داشته باشد، و اگر، از سوی دیگر، از ۱۰۰ جفت کفش تنها برای ۵۰ عدد آن تقاضا وجود داشته باشد. روشن است که در بازار گوجه فرنگی و کفش، عرضه دو برابر تقاضاست، با فرض به اینکه عرضه و تقاضا قیمت‌ها را تعیین می کنند، پس هر کیلو گوجه فرنگی و هر جفت کفش باید به یک قیمت به فروش برسد!

حال واضح است که قانون عرضه و تقاضا می تواند چگونگی نوسانات قیمت‌ها را توضیح دهد: مثلاً اینکه چرا یک کیلو گوجه فرنگی، امروز از هفته گذشته گرانتر است، یا چرا قیمت کفشها در آخر فصل مربوطه پایین می آید و

کفشها حراج می شوند. اما همین قانون نمی تواند توضیح دهد که چرا هر کیلو گوجه فرنگی فلان قدر تومان می ارزد، در حالی که قیمت يك جفت کفش چند هزار تومان است. خلاصه بگوییم، قانون عرضه و تقاضا می تواند در مورد سیر قیمتها در کوتاه مدت اطلاعاتی در اختیار ما بگذارد، لیکن نمی تواند توضیح دهد که چرا يك کالا بیش از کالای دیگر می ارزد.

د- آیا قیمت به هزینه های تولید بستگی دارد؟

تولید کننده ای، تولید کالاهایی که بخاطر نداشتن مشتری کافی به ضرر فروخته می شوند را رها کرده، به تولید کالاهایی می پردازد که تقاضای بیشتری دارند. او چگونه متوجه این نکته می شود که تولید برخی کالاها مقرون به صرفه نیست یا ضرر می دهد؟ روشن است که وی از هزینه ای که تولید آنها برایش تمام می شود بدین مطلب پی می برد. هر تولید کننده دیگر نیز بخودی خود، از روی بالا رفتن هزینه خود است که قیمت بالای کالای خود را توجیه می کند یا توضیح می دهد. آیا تمام اینها بدین معنی نیست که قیمت هر کالا بطور قطعی از طریق هزینه های تولید تعیین می شود؟

برای پاسخگویی به این جواب، يك مثال عینی بزنیم: خیاطی که در منزل لباسهایی برای فروش می دوزد. هزینه تولید لباسهای دوخته او چقدر است؟ او برای خرید مواد اولیه (پارچه، دکمه، نخ) باید مبلغی پول بپردازد. باید پول اجاره خانه محل کار و نیز پول برق و گرم کردن اتاق را نیز خود بپردازد. همچنین باید استهلاك ماشین خیاطی نیز در نظر گرفته شود: اگر قیمت ماشین خیاطی ۱۰۰۰۰۰ تومان باشد و تنها بتوان با آن ۵۰۰ لباس دوخت، پس استهلاك ماشین در هر لباس نیز برابر ۲۵۰۰ تومان می شود، بطوری که پس از استهلاك کامل بتوان ماشین نویی به جای آن خرید.

آیا مجموع این هزینه ها قیمت لباسها را تعیین می کند؟

تأیید این سؤال بدان معنا خواهد بود که برای کار خیاط هیچ مبلغی پرداخت نشود: و این خود به مرگ وی از گرسنگی خواهد انجامید. حال اگر خیاط ما برای دوختن هر لباس يك روز کامل وقت صرف کند، باید در ازای آن کار پولی دریافت کند که بتواند با آن کالاهای ضروری برای ادامه حیات خود را بخرد، کالاهایی که ناچار نمی تواند در حین خیاطی خود به تولید آنها بپردازد. بدین ترتیب، وی باید آنچه را که از دسترنج خود تولید می کند، در مقابل تولیدات دیگران، مبادله کند.

بدین ترتیب، قیمت يك لباس باید عوامل زیر را شامل شود:

پارچه = تومان ۹۵۰۰۰	} مواد اولیه	} وسایل تولید	
دکمه = تومان ۱۰۰۰			
نخ = تومان ۴۰۰			
استهلاك ماشین = تومان ۲۰۰			
برق = تومان ۲۰۰	} وسایل کار		
گرم کردن اتاق = تومان ۳۰۰			
اجاره اتاق = تومان ۴۰۰			
کار خیاط = تومان ۸۰۰۰			
			} نیروی کار

هزینه کل = تومان ۲۰۰۰۰

خیاط طبیعتاً سعی می کند لباس را گرانتر از آنچه برایش تمام شده است، بفروشد. و گاهی، بهنگام بیشتر بودن تقاضا از عرضه، موفق هم می شود. اما در این صورت، قیمت بالای لباسها، باعث می شود که عرضه آن در بازار نیز ترقی کند، و قیمت دوباره پایین افتد. خلاصه اینکه قیمت ها بر حسب نوسانات عرضه و تقاضا تغییراتی می کنند که البته از میزان تعیین شده توسط هزینه تولید زیاد دور نمی شود.

آیا بدین ترتیب می توان گفت که قیمت‌ها توسط هزینه تولید کالاها تعیین می شوند؟ این جواب هنوز رضایت بخش نیست، زیرا، صرف نظراز کار خیاط، معلوم نیست قیمت سایر عواملی که در هزینه تولید به حساب می آیند چگونه تعیین شده است؟ مثلاً پارچه، ۹۵۰۰ تومان می ارزد زیرا مواد اولیه ای (مثلاً پشم) در آن بکار رفته و برای بافتن آن مقدار معینی کار صرف شده است. قیمت پشم نیز خود به قیمت مواد (برفرض قیمت گوسفندها منهای استخوان، گوشت و پوست) و کار (پشم ریزی) بستگی دارد. امام قیمت گوسفند، بنوبه خود به هزینه های تغذیه و نگاهداری وابسته است. در آخر کار، می توان کلیه خرجهای لازم برای تولید تمام مواد را به هزینه کار صرف شده انواع مختلف کارگران برای تولید آنها خلاصه کرد.

پس نتیجه می گیریم که سطح قیمت يك کالا، که حول آن تغییرات محدودی در بازار صورت می گیرد، دراصل توسط خرجهای مربوط به کار صرف شده در کالا تعیین می شود.

ه- کار، پایه ارزش

در نکاتی که شرحشان رفت، دیدیم که قیمت يك کالا می تواند بر حسب عرضه و تقاضا دچار نوساناتی شود، اما عرضه و تقاضا به تنهایی، علت تشکیل آن سطحی از قیمت‌ها که نوسانات حول آن صورت می گیرند را مشخص نمی کند. سطح مذکور، بالاخره و تنها از طریق مقدار کار لازم برای بوجود آوردن (یا تولید) کالا توضیح داده می شود. این سطح را ارزش (یا ارزش-کار) کالا می نامیم، و برای همین هم هست که می توان گفت ارزش (کار) پایه قیمت هر کالا است.

بدین ترتیب استدلال ما، از کیفیات طبیعی کالا (کفش، بشقاب، الماس و غیره) و از بازار و مبادله، به کار انسانی کشیده می شود و به آن ختم می شود.

چنانکه می دانیم، کار انسانی مذکور، پایه هرگونه زندگی اجتماعی است. برای پاسخگویی به نیازهای انسانها اشیائی لازمند که حاضر و آماده از آسمان نازل نمی شوند، بلکه محصول کار انسانی هستند.

اما انسان به تنهایی در دنیا زندگی و کار نمی کند، بلکه زندگی و کار وی اجتماعی است. در روند کار، انسانها به یکدیگر وابسته می شوند و میان خود روابط تولید مشخصی برقرار می کنند.

بدین ترتیب کاریک فرد جزئی از کار اجتماعی می شود و روابط تولید باید متضمن تقسیم کار اجتماعی بگونه ای باشند که تمام جامعه بتواند در کل خود جوابگوی نیازهای خود باشد. دريك اقتصاد مبتنی بر مبادله، توزیع فوق از طریق قوانین بازار، و حرکت قیمت‌ها حول ارزش صورت می پذیرد.

قانونی را که بر مبادله ی کالاها حاکم است را قانون ارزش می نامیم. این قانون حاکی از این است که مبادله کالاها در بازار بطور قطع به مقدار کار مجسم در کالاها بستگی دارد: اگر کالایی ۱۰ برابر کالای دیگری بیارزد، این بدان معنی است که ۱۰ برابر کار برده است.

قانون ارزش به گونه ای خود انگیزه بر اقتصاد کالایی حاکم است، اقتصادی که بر وجود تولید کنندگانی مستقل مبتنی است که تنها از طریق بازار به یکدیگر مربوطه می شوند. این قانون تا وقتی که تولید کنندگان مستقل و مرتبط از طریق بازار همچنان وجود داشته باشند، به قوت خود باقی خواهد ماند. هنگامی که جامعه قادر به برنامه ریزی کل اقتصاد باشد، و توزیع کار اجتماعی بتواند آگاهانه (از طریق برنامه ریزی) و نه کورکورانه (از طریق بازار) صورت گیرد، قانون ارزش نیز از بین خواهد رفت، و دیگر معنایی نخواهد داشت.

و- کار انفرادی و کار اجتماعاً لازم

گفتیم که ارزش يك کالا از طریق مقدار کار مجسم در آن تعیین می شود، آیا این بدان معنی است که کالا کمابیش بر حسب بارآوری کار انفرادی ارزش دارد؟ اگر چنین می بود، مقدار ارزش برابر میزان بار آوری در کار می شد، یعنی مثلاً اگر يك لباس را خیاطی در ۶ ساعت، خیاطی دیگر در ۸ ساعت و خیاط سومی در ۱۰ ساعت می دوخت، سه ارزش مختلف برای يك کالای مشخص پیدا می شد. حالا این سه خیاط برای فروش کالای خود به بازار می روند: خیاطی که ۱۰ ساعت کار کرده است سعی می کند لباس خود را به قیمتی بفروشد که ۱۰ ساعت کار وی را جبران کند. اگر بدین کار موفق بشود، خیاط های دیگر نیز - که در مدت زمان کمتری همان لباس را دوخته اند - سعی می کنند به همان قیمت خیاط اول بفروشند. بدین ترتیب پول بیشتری بدست می آورند. چنین امکانی در زمینه بدست آوردن سودی بالا، خیاط های جدید را بسوی دوختن لباس جلب می کرد، عرضه افزایش پیدا می کرد و از تقاضا درمی گذشت، و این خود موجب پایین آمدن قیمت لباس می شد.

حال با فرض اینکه عرضه و تقاضا بر یکدیگر منطبق باشند، لباسها به چه قیمتی فروخته می شوند: به قیمت منطبق بر کار طولانی تر، یا به قیمت منطبق بر کار کوتاهتر؟ در واقع، ارزشی که قیمت‌ها را تعیین می کند به کار انفرادی بستگی ندارد، بلکه به کاری که کل جامعه برای بوجود آوردن يك محصول صرف می کند وابسته است. ارزش با در نظر گرفتن بیشترین یا کمترین مقدار کار صرف شده محاسبه نمی شود، بلکه مقدار متوسط تعیین کننده

آنست: یعنی کاری با بارآوری متوسط. به بیان دیگر، ارزش يك کالا نه به کار انفرادی، بلکه به کار متوسط لازم برای تولید آن، یا کار متوسط اجتماعاً لازم بستگی دارد.

حال ببینیم که مثلاً زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید نوع خاصی لباس چگونه تعیین می شود؟ فرض کنیم که امروز ۱۰ خیاط، ۱۰۰ عدد لباس بفروشند، و تقاضا نیز دقیقاً برای ۱۰۰ لباس موجود باشد. باز فرض کنیم که خیاط ها به سه دسته تقسیم شوند: آنهایی که برای تولید يك لباس ۶ ساعت وقت صرف می کنند، آنهایی که ۸ ساعت وقت می گذارند و سومی ها که ۱۰ ساعت. جدول زیر وضعیت را خلاصه میکند:

تعداد خیاط ها	تعداد لباسهای فروخته شده توسط هر خیاط	جمع کل لباسهای فروخته شده	زمان کار برای تولید يك لباس	زمان کل کار
۲۰	۲۰ لباس	۴۰ لباس	۶ ساعت	۲۴۰۰ ساعت
۳۰	۱۰ لباس	۳۰۰ لباس	۸ ساعت	۲۴۰۰ ساعت
۶۰	۵ لباس	۳۰۰ لباس	۱۰ ساعت	۳۰۰۰ ساعت
۱۱۰		۱۰۰۰ لباس		۷۸۰۰ ساعت

بدین ترتیب، تولید ۱۰۰۰ لباس مورد تقاضای جامعه، ۷۸۰۰ ساعت وقت برده است که بطور متوسط برای هر لباس وقت صرف شده برابر $\frac{7}{8} = \frac{1000}{7800}$ ساعت می شود. این مدت زمان $\frac{7}{8}$ ساعت (یا ۷ ساعت و ۴۸ دقیقه) زمان اجتماعاً لازم، - از نقطه نظر جامعه ای معلوم- برای تولید يك لباس خواهد بود.

تعیین زمان کار اجتماعاً لازم از طریق محاسبه متوسط یا معدل میان کار انفرادی آن بنگاه تولیدی که بیشترین بارآوری را دارد و بنگاهی که کمترین بارآوری را دارد، اشتباه خواهد بود. (کاری که در مورد مثال قبلی با جمع ۶ ساعت و ۸ ساعت کار و تقسیم آن بر ۲، متوسط ۸ ساعت کار را بدست می داد.) ارزش اجتماعی يك کالا از طریق متوسط ارزشهای انفرادی (مصرف انفرادی کار) تمام کسانی که در جامعه آن کالا را تولید می کنند، تعیین می شود. بدین ترتیب، کار اجتماعاً لازم از طریق فن متوسط جامعه، یعنی عادات و کیفیت متوسط کارگر، و نیز شرایط متوسط کار، تعیین می شود.^۲

اما فنون جامعه، عادات کارگر و شرایط کار کمیتهایی داده شده و دائمی نیستند. فنون جامعه رشد و توسعه می یابند. شرایط کار، کارگر و شناخت حرفه ای وی نیز تغییر می یابند و دگرگون می شوند. و زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید يك کالای معمول نیز به همراه این عوامل تغییر می کند.

لیکن ورود يك ماشین جدید و افزایش بارآوری کار ایجاد شده توسط آن، تنها زمانی می تواند بر زمان کار اجتماعاً لازم تاثیر بگذارد که این نو آوری اشاعه پیدا کند و رایج شود.

فرض کنیم که یکی از تولید کنندگان کالا ماشین جدیدی را در تولید وارد کند و بارآوری کار خود را افزایش دهد و به همان نسبت کار انفرادی لازم برای تولید يك واحد از کالا را کاهش دهد: تا زمانی که وی تنها کسی باشد که با ماشین جدید کار می کند، در زمان کار اجتماعاً لازم تغییری حاصل نخواهد شد، زیرا وی تنها مقدار کوچکی را به نسبت کل تولید آن صنعت تولید می کند.

از آنجا که زمان کار انفرادی وی از زمان کار اجتماعاً لازم- که تعیین کننده قیمتها است- کمتر است، روشن است که سود وی در این ماجرا بسیار زیادتر از دیگران و درآمدش بیشتر خواهد بود. این امر یکی از دلایل این است که در تمام اقتصادهای مبتنی بر مبادله (منجمله اقتصاد سرمایه داری)، مالکین انفرادی سعی بر این دارند که در تولید خود از ماشین های جدید استفاده کنند و اسرار فنی مربوط به آن را نزد خود نگاه دارند تا استفاده از آنها همه گیر نشود. اما همینکه ماشین جدید در اختیار تعداد قابل توجهی از تولید کنندگان کالا قرار می گیرد، بازده کار اجتماعی از آن تاثیر پذیرفته، زمان اجتماعاً لازم کاهش می یابد، و قیمت به دنبال تنزل ارزش، تقلیل می یابد.

^۲ - وازه متوسط را باید بدان معنا در نظر گرفت. یعنی با در نظر گرفتن مقدار کالای وارد شده در بازار در شرایط تعادل، توسط بنگاههای تولید که از تکنیک نا برابری برخوردارند.

ز- کار ساده و کار مرکب

اگر زمان کار صرف شده توسط انسانها در حرفه های مختلف را - حتی با تقلیل این زمان به زمان اجتماعاً لازم- با یکدیگر مقایسه کنیم، با مشکلی مواجه میشویم و این سؤال پیش می آید که آیا ما حق داریم ساعت کار یک کارگر ساده روزمزد را با ساعت کار کارگر کوره های ذوب آهن و یا با ساعت کار یک نویسنده مشابه بدانیم؟

کارگر متخصص باید وقت و تلاش بیشتری را صرف یادگیری کار ذوب فلز بکند. آیا برای او به صرفه است که در قبال مزدی برابر یک کارگر ساده این همه وقت صرف یادگیری شغل خود کند، درحالی که کارگر ساده هیچگونه انرژی یا مایه ای برای انجام کار خود نمی گذارد؟

واضح است که اگر کارهایی چنین متفاوت به یک ارزش ارزیابی شوند، تعادل اجتماعی برهم خواهد خورد. مثلاً دیگر تنها عده بسیار قلیلی بدنبال شغل کارگری در کوره های ذوب فلز خواهند رفت.

تعادل اجتماعی تنها در صورتی حفظ خواهد شد که ارزش محصول کار غیر متخصص (کار ساده) مادون ارزش محصول کار متخصص (کار مرکب) قرار گیرد. عبارت دیگر، کار مرکب (تخصصی) باید ضریبی از (یا چند برابر) کار ساده (غیر تخصصی) به شمار آید.

۲- ارزش اضافه در اقتصاد سرمایه داری

الف- عدم امکان بدست آوردن ارزش اضافه از راه مبادله

مبادله در جامعه سرمایه داری، با مبادله در اقتصاد کالایی ساده کاملاً متفاوت است. اگر در یک شهر سرمایه داری، به مغازه ای وارد شویم و سعی کنیم با فروشنده چانه بزنیم، چه جوابی خواهیم شنید؟ بدون شك فروشنده همان بحث تولید کننده کوچک در اقتصاد کالایی ساده، یعنی، «قیمت عرضه شده از خرجی که کالا برده است کمتر است» یا «بهر حال باید زندگی کرد» را پیش نخواهد کشید. او خواهد گفت «فروش این جنس برای او سود زیادی ببار نمی آورد»، یا اینکه «بهر حال نمیتوان به قیمت تمام شده فروخت، چون او هم بالاخره باید چیزی در بیاورد».

در اقتصاد کالایی ساده، آنچه مورد توجه تولید کننده کوچک مستقل است، بدست آوردن مقدار کافی پول- از طریق فروش کالاهای خود- برای خرید کالاهایی است که برای ادامه حیات بدانها نیاز دارد. اما در اقتصاد سرمایه داری، آنچه مورد توجه سرمایه دار است، فروش کالاهای خود به نحوی است که پول حاصل از آن بیشتر از مبلغی باشد که وی برای ساختن آن کالاها خرج می کند: یعنی در واقع، برای سرمایه دار مبادله معنی ندارد، مگر وقتی که مبلغ بیشتری از پول خرج شده توسط وی را برایش باز آورد.

در اقتصاد کالایی ساده، از فروش کالاها **M** پولی به دست می آمد **A** که خرید کالاهای دیگری **M** را امکان پذیر می کرد. پس می توان گفت که فرمول مبادله ساده کالایی عبارت بود از **M-A-M**. در اقتصاد سرمایه داری، باید اول پول داشت **A** تا بتوان با آن کالاهایی خرید **M** و سپس با فروش آن مقدار بیشتری پول **A+a** بدست آورد. بدین ترتیب فرمول مبادله در سرمایه داری چنین میشود: **A-M-(A-a)**

فوراً سئوالی مطرح می شود: این پول اضافی از کجا می آید؟

منبع آن آیا می تواند از افزایش قیمتها، یعنی فروش کالاها به قیمتی بیش از ارزش آنها باشد؟ در نهایت می توان چنین توضیحی را در صورتی تأیید کرد که جامعه به دو گروه خاص تقسیم شده باشد: از سویی گروه سرمایه داران، که تنها بفروشدن و هرگز خرید نکنند، و از سوی دیگر، گروه دیگری که آنقدر پول داشته باشند که بتوانند مدام بخرند و هرگز چیزی تولید نکنند. اما واقعیت چیز دیگری است. هیچ سرمایه داری نمی تواند صرفاً بفروشد و چیزی نخرد: نه تنها سرمایه دار تاجر باید کالاهای خود را از سرمایه دار صنعتی بخرد، بلکه سرمایه دار صنعتی نیز خود باید برای تولید، مواد اولیه و ابزار کار خود را از سرمایه داران دیگری بخرد. حتی اگر سرمایه داران مرتباً جا عوض کنند، (یعنی آنهایی که دیروز فروشنده بودند، امروز خریدار بشوند و بالعکس)، باز آنچه را که بعنوان فروشنده بدست آورده اند، بعنوان خریدار از دست خواهند داد. بالنتیجه، سود سرمایه داران را نمی توان از راه مبادله، یعنی از راه فروش کالاها به قیمتی بیش از ارزش آنها توضیح داد.

اما اگر کالاها به ارزش خود فروخته شوند، چگونه می توان بدست آوردن حاشیه سود^۳ را توسط سرمایه داران توضیح داد؟ این مسئله تنها در صورتی حل خواهد شد که در بازار کالایی پیدا کنیم که سرمایه داران بتوانند پس از خرید و استفاده از آن، ارزشی ما فوق آن (اضافه ارزش) را بدست آورند. این کالا کدام است؟ ما می دانیم که ارزش از طریق کار بوجود می آید، پس بنابراین از تمام کالاهایی که در بازار سرمایه داری یافت می شوند، نیروی کار تنها کالایی است که می تواند منشاء ارزش و اضافه ارزش برای سرمایه داران باشد. همین مطلب را بیشتر شرح و بسط خواهیم داد.

^۳*Marge de profit

ب- نیروی کار به مثابه کالا؛ ارزش آن

نیروی کار در تمام جوامع به مثابه کالا تلقی نمی شود. نه در جامعه برده داری، زحمتکشان نیروی کار خود را بفروش می رسانند، و نه در جامعه فئودالی، و نه در تولید کالایی ساده. از آن رو که برده، مایملک ارباب خود است، بر شخص خود اختیاری ندارد. سرف (رعیت) فئودالی، به خاطر بستگی های شخصی که به سینیور یا ارباب خود دارد، مجبور است مقداری از کار خود را به وی اختصاص دهد. و در مورد آخر، تولید کنندگان مستقل کوچک برای خود کار می کنند و محصولات خود را می فروشند، و نه نیروی کار خود را.

برای اینکه نیروی کار به کالا تبدیل شود، دو شرط ضروری اند:

۱) اول اینکه کارگر زحمتکش باید آزاد باشد، بدین معنی که باید آزادانه از حق استفاده از نیروی کار خود برخوردار باشد.

۲) سپس «آزاد» (یا عاری) از وسایل تولید باشد، یعنی مجبور باشد برای امرار معاش، نیروی کار خود را به مالکین وسایل تولید (سرمایه داران) بفروشد. حال چگونه می توان ارزش این کالای ویژه، یعنی نیروی کار را تعیین کرد؟

ما قبلاً دیدیم که ارزش هر کالا از طریق زمان اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می شود: حال، این تعریف را چگونه می توان برای نیروی کار پیاده کرد؟ نیروی کار، مانند سایر کالاها در کارخانه تولید نشده است، بلکه برآمده از زندگی ناشی از تکثیر طبیعی می باشد. معذالک، اگر به دقت عملکرد سرمایه داری را بررسی کنیم، می بینیم که کالای نیروی کار، نه یک استثناء و نه یک مورد ممتاز کالا است.

مورد استفاده نیروی کار برای سرمایه دار چیست؟ اینست که کارگر باید برای مدت زمان تعیین شده توسط قرارداد کار برای سرمایه دار کار کند. اما در حین کار، و اثر گذاری بر روی طبیعت، کارگر مقداری انرژی صرف می کند. او باید برای حفظ نیروی کار خود، هر روز آن مقدار انرژی از دست رفته را بازسازی کند، و برای اینکار باید مقدار معینی از وسایل معاش، مانند لباس، غذا، مسکن و غیره را به مصرف برساند.

از سوی دیگر، نیروی کار باید مدام بسوی بازار جاری باشد. تداوم این جریان کمابیش از طریق تکثیر (تولیدمثل) طبیعی کارگران تامین می شود. پس کارگر باید وسایل معاش خانواده اش را نیز فراهم کند. اگر کارگر زن و بچه داشته باشد، ولی وسایل معاشی که دریافت می کند تنها برای بازسازی نیروی کار خود وی کافی باشد، واضح است که او آن را با خانواده خود تقسیم خواهد کرد و دیگر نخواهد توانست انرژی صرف شده خود را بازیابد. بنابراین، امرار معاش یک خانواده متوسط باید اجباراً در ارزش نیروی کار شامل شود.

بعلاوه، هر کارگر در ارتباط با درجه فرهنگ و سطح کلی توسعه یافتگی کشور خود، دارای یک سلسله نیازهایی است که باید تامین شوند. پاسخگویی به این حوایج نیز خود ارزش نیروی کار را بالا می برد. البته واضح است که این سطح در مورد مناطق مختلف متفاوت است، مثلاً در اروپا بسیار بالاتر از آمریکای لاتین است؛ و این یکی از دلایلی است که اختلاف دستمزدها میان دو قاره را توضیح می دهد.

بالاخره باید گفت که ارزش نیروی کار، به نسبت افزایش درجه تخصص کارگر بالا می رود. در واقع باید، نه تنها نیازهای فرهنگی ارتقاء یافته تر کارگران متخصص، بلکه همچنین زمان اجتماعاً لازم برای فراگیری فنون توسط وی، و نیز نیازهای مربوط به حفظ و افزایش تربیت حرفه ای وی را نیز بحساب آوریم. این یکی از دلایل بالاتر بودن دستمزد کارگران متخصص است.

بنابراین ارزش نیروی کار، برابر است با ارزش (یعنی زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید) تمام کالاهایی که برای حفظ و بازتولید این کاردریک جامعه معین لازمند. این کالاها، تمام کالاهایی هستند که پاسخگوی نیازهای زیر باشند:

۱) نیازهای اساسی کارگر و خانواده وی، ۲) نیازهای فرهنگی، ۳) نیازهای مربوط به تخصص یابی و تعلیم و تربیت.

ج- پیدایش ارزش اضافه

فرض کنیم سرمایه دار نیروی کار را به ارزش آن بخرد، یعنی به کارگر دستمزدی را بپردازد که به وی امکان خرید تمام کالاهای تامین کننده نیازهای مختلف وی را بدهد. با حرکت از این فرض، ببینیم منفعت سرمایه دار از کجا می آید؟

سرمایه دار و کارگر در بازار به یکدیگر برمی خورند. کارگر، نیروی کار خود را بعنوان کالا عرضه می کند. فرض کنیم که ارزش روزانه این نیروی کار ۴ ساعت باشد (۴ ساعت نمایانگر زمان اجتماعاً لازم برای تولید تمام اجناس لازم برای کارگر و خانواده وی در طی یک روز است) و ۸۰۰ تومان نمایانگر معادل پولی ۴ ساعت کار باشد. بنابراین سرمایه دار، در فرض ما، روزانه ۸۰۰ تومان به کارگر پرداخت خواهد کرد.

سرمایه دار با خرید کالای نیروی کار، از آن برای بکار واداشتن کارگر استفاده می کند. اگر او نیروی کار را به روزی ۸۰۰ تومان خریده باشد، و اگر این ۸۰۰ تومان نمایانگر معادل پولی ۴ ساعت کار باشد، کارگر طی ۴ ساعت کار خود، معادل مبلغ پرداخت شده برای خرید نیروی کار خود را باز پس داده است.

اما نیروی کار دارای کیفیتی ویژه است و آن عبارت از این است که می تواند بیشتر از آنچه که برای حفظ و بازسازی آن لازم است، باز پس دهد. بعبارت دیگر، نیروی کار می تواند ارزشی بیش از ارزش خود را بوجود آورد. بنابراین، سرمایه دار به ۴ ساعت کار کارگر اکتفا نمی کند (زمانی که طی آن کارگر ارزشی برابر ارزش نیروی کار خود تولید می کند)، بلکه وی را برای مدت زمان طولانی تری به کار و می دارد. مثلاً برای مدت ۸ ساعت، ارزش بوجود آمده توسط کارگر در طی ۴ ساعت آخر روز کار وی، برای سرمایه دار منفعتی خالص را بیار می آورد.

مازاد ارزش تولید شده توسط کارگر را که وی زیاده بر ارزش نیروی کار خود تولید کرده است، ارزش اضافه می نامیم. به زمان کاری که کارگر طی آن ارزشی برابر ارزش کار خود تولید کرده است، زمان کار لازم (یا پرداخت شده) می گوئیم، و زمان کاری که طی آن کارگر ارزش اضافه بوجود آورده است را نیز زمان کار اضافی (یا پرداخت نشده) می نامیم.

مفهوم ارزش اضافه، مفهوم کلیدی برای درک استثمار سرمایه دارانه است. ارزش اضافه مذکور که طی زمان کار اضافی توسط کارگر بوجود آمده است، منبع سود سرمایه داری است.

د- سرمایه

نیروی کار به تنهایی در روند تولید سرمایه داری شرکت نمی کند. این روند همچنین به وسایل تولید، یعنی به مواد اولیه، ماشینها، ساختمانها و غیره، نیازمندست. تمام این چیزهایی که دارای ارزشی بوده و برای بوجود آمدن ارزش اضافه لازمند، سرمایه را تشکیل می دهند. بنابراین سرمایه به عوامل مختلف روند کار اطلاق می شود، هنگامی که این عوامل در جهت تولید ارزش اضافه برای مالکشان به کار افتند.

باید بر این امر تأکید کرد که عوامل روند کار، نه بدلیل خصوصیات طبیعی خود، بلکه بعلت روابط اجتماعی معینی که در آن قرار می گیرند، یعنی به علت استثمار کارگر مزد بگیر توسط سرمایه دار، است که به سرمایه تبدیل می شوند. نیروی کار، در مورد تولید کالایی ساده یا تولید پیشه وری، سرمایه بحساب نمی آید. پشمی که توسط مادر خانواده برای بافتن بالاپوشی برای پسر خود بکار برده می شود، سرمایه تلقی نمی شود. ماشینی که در دستهای يك پیشه ور باشد، سرمایه نیست. اما نیروی کار، ماده اولیه و ماشین، زمانی که در دستهای سرمایه دار، به وسایلی برای تحصیل ارزش اضافه تبدیل شوند، آنگاه سرمایه به حساب خواهند آمد.

بنابراین سرمایه، مقوله ای خاص جامعه سرمایه داری است، و بیهوده است اگر بخواهیم آن را بر تمام جوامع پیاده کنیم.^۴ حال ببینیم وسایل تولید چگونه در روند تولید سرمایه داری شرکت می کنند، و چیست که به نحوی اساسی آن را نسبت به نیروی کار تمیز می دهد.

ابتدا مورد ماشینها را در نظر بگیریم. يك ماشین می تواند در روندهای کار متعددی شرکت داده شود، اما عمری ابدی ندارد و به تدریج با استفاده ای که از آن می شود، ساییده شده، از بین می رود. اگر فرض کنیم که يك ماشین بطور متوسط ۱۰ سال عمر کند، می توانیم بگوئیم که هر سال يك دهم ارزش خود را از دست می دهد. این قسمت از ارزش ماشین، به کالاهای تولید شده در عرض سال انتقال پیدا می کند. اگر ماشینی مثلاً يك میلیون تومان بیارزد (یعنی اگر مقدار کاری معادل این مبلغ در آن مجسم باشد)، هر سال، ۱۰۰۰۰۰ تومان به کالاهای تولید شده منتقل خواهند شد، و اگر تولید سالانه صد هزار واحد باشد، هر واحد ۱ تومان از این ارزش را در خود مجسم خواهد داشت، و این مبلغ نمایانگر آن قسمت از ارزش ماشین خواهد بود که به هر واحد محصول منتقل شده است. بنابراین ماشینها هیچ ارزش جدیدی تولید نمی کنند، بلکه ارزش آنها به کالاهای منتقل می شود، و اینکار به تدریج و تقسیم شده به اجزاء کوچکتر صورت می گیرد. همین استدلال در مورد کارگاهها، ساختمانها، ابزار و غیره، نیز صدق می کند. در مورد مواد اولیه، چه اصلی و چه کمکی^۵، قضیه به طریق دیگری است. مواد اولیه تنها يك بار در تولید شرکت می کنند و

^۴ - «بعضی ها سرمایه را به مثابه يك ابزار کار تعریف می کنند، در این صورت باید حتی در عصر حجر هم سرمایه دار می داشتیم، و میمون بزرگی که برای شکستن فندقی از سنگ استفاده می کند نیز سرمایه دار است... برخی دیگر سرمایه را بعنوان کار انباشت شده از طریق پس انداز تلقی می کنند: و به فیض همین هم هست که موشها و مورچه ها افتخار برادری با دوچیلدها و کروپها را دارند، درک بعضی اقتصاددانان از سرمایه مطلقاً تمام آن چیزهایی است که کار را آسان می کند و یا آنرا بارورتر می سازد: دولت، دانشهای انسان و روح او نیز سرمایه بشمار می آیند. واضح است که تعریفهایی چنین کلی به جاهایی می کشند که به ما هیچگونه شناختی از اشکال، قوانین و قوای محرکه جامعه بشری بدست نمی دهند» (در کائوتسکی، نظریه اقتصادی کارل مارکس).

^۵ - باید دو نوع موضوع کار را از هم تمیز دهیم؛ ماده خام و ماده اولیه

۱- ماده خام، ماده ای است که مستقیماً از طبیعت بدست می آید، ماده ای، که کار، تنها در استخراج یا جدا کردن آن از طبیعت نقشی دارد؛ مانند درختانی که از جنگل ها بریده می شوند؛ مواد معدنی که از معادن استخراج می گردند و غیره.

۲- ماده اولیه، ماده ای است که قبلاً تغییر شکلی از طریق کار بر روی آن صورت گرفته باشد. مانند الوار یا ماده معدنی پالایش یافته ...

کاملاً ناپدید می شوند: بعضی هایشان تغییر شکل می دهند، بعضی دیگر انرژی لازم برای تغییر و تبدیل، گرمای کارگاه و غیره را تامین می کنند. بنابراین تمام و کمال مواد اولیه، کلاً به کالاها منتقل می شود.

اما با وجود اینکه انتقال ارزش ماشینها و مواد اولیه به کالاها، به دو نحو متفاوت صورت می گیرد، معذالک هر دو يك خصالت مشترك دارند و آن این است که هیچکدام نمی توانند ارزش تولید کنند. ارزش آنها (که توسط کار اجتماعاً لازمی که برای آنها پرداخته شده بوجود آمده است) تنها به کالاهای ساخته شده منتقل می شود.

انتقال ارزش از ماشینها و مواد اولیه به ارزش کالا چگونه انجام می شود؟ به فیض کار انسانی: بدون کار انسانی، ماشینها و مواد اولیه سرمایه دار کاملاً از میان خواهد رفت، بدون اینکه وی بتواند ارزش آنان را از طریق فروش کالا دوباره بدست آورد. بدین ترتیب، کار انسانی نه تنها قابلیت بوجود آوردن ارزش را دارد، بلکه قابلیت انتقال دادن ارزش وسایل تولید به ارزش کالاهای تولید شده را نیز دارا می باشد.

بنابراین باید میان دو شکل از سرمایه تمایز قابل شد: سرمایه ثابت و سرمایه متغیر. سرمایه ثابت، سرمایه بکار افتاده در تولید است؛ آنرا چنین می خوانیم، زیرا ارزش وسایل تولید در روند تولید دگرگون نمی شود. سرمایه متغیر، سرمایه به کار افتاده در نیروی کار است، آنرا چنین می نامیم، زیرا نیروی کار ارزشی بیش از ارزش خود می آفریند، و ارزش را تغییر می دهد. خلق ارزش اضافه بدون سرمایه ثابت غیرممکن است، زیرا نیروی کار نمی تواند مگر به همراهی و در کنار وسایل تولید، چیزی تولید کند. اما با اینکه سرمایه ثابت شرط لازم خلق ارزش اضافه است، خود به تنهایی نمی تواند آن را بوجود آورد. ارزش اضافه تنها توسط کار به وجود می آید. همچنین، ارزش اضافه مستقل از مقدار سرمایه ثابت است: می توان همان مقدار ارزش اضافه را با مقادیر متفاوتی از سرمایه تولید کرد. (بدین ترتیب، دو بنگاه اقتصادی که هر يك ۲۰ کارگر دارند، و یکی دارای تکنولوژی بسیار پیشرفته تر از دیگری است و سرمایه ثابت بسیار بیشتری از دیگری سرمایه گذاری می کند، اگر هر دو نیروی کار را معادل ۴ ساعت در هر روز کار بپردازند، مقدار یکسانی ارزش اضافه تولید خواهند کرد).

از آنجا که مقدار ارزش اضافه از مقیاس سرمایه ثابت مستقل است، درجه استثمار طبقه کارگر را می توان بدون در نظر گرفتن سرمایه ثابت، تعیین کرد: کافی است نسبت بین ارزش نیروی کار (یا ارزش سرمایه متغیر) و ارزش اضافه تولید شده را بدانیم. مثالی بزنیم. اگر ماشینها يك میلیون تومان ارزش داشته باشند، مواد اولیه صد هزار تومان، نیروی کار دویست هزار تومان و ارزش اضافه دویست هزار تومان، نرخ استثمار برابر تقسیم دویست هزار تومان (ارزش اضافه) به دویست هزار تومان (سرمایه متغیر) خواهد بود، یعنی برابر ۱۰۰ درصد: این بدان معناست که نصف زمان کار کارگر، در واقع صرف تولید مجانی ارزش اضافه برای سرمایه دار شده است. تا زمانی که نسبت میان ارزش اضافه و سرمایه متغیر تغییر نکند، نرخ استثمار نیز تغییر نخواهد کرد، و تغییرات حاصل در سرمایه ثابت سرمایه دار در این میان تاثیری نخواهد داشت.

ه - ارزش اضافه مطلق و ارزش اضافه نسبی

می دانیم که آنچه مورد نظر سرمایه دار است، همانا تولید ارزش اضافه است: هرچه ارزش اضافه بیشتر باشد، سود سرمایه دار نیز بیشتر خواهد بود. اگر زمان کار لازم ۴ ساعت باشد، يك روز کار ۸ ساعته، ارزش اضافی معادل ۴ ساعت (نرخ استثمار = ۱۰۰ درصد) بدست خواهد داد، در حالیکه يك روز کار ۱۰ ساعته ارزش اضافه ای معادل ۶ ساعت (نرخ استثمار = ۱۵۰ درصد) ایجاد خواهد کرد. چنین سیرافزایی از ارزش اضافه برای سرمایه دار بسیار وسوسه انگیز است، زیرا او مجبور نخواهد بود هیچگونه خرج جدیدی برای خرید ماشینها، کارگاهها و... جدید را متحمل شود. و در ابتدای دوران سرمایه داری جریان به همین منوال بود. اما روزگار را نمی توان تا ابد طولانی تر کرد: محدودیتهای فیزیکی و تاریخی در برابر این سیر فرار خواهند گرفت.

قبل از هر چیز، محدودیتهای فیزیکی. کارگر برای بازیابی نیروی کار خود، به ساعتی چند استراحت نیاز دارد. این حداقل زمان لازم برای بازیابی قوای جسمانی، اولین محدودیت موجود است، و گذشتن از حد آن به تحلیل جسمانی کارگر و سقوط بازدهی منجر خواهد شد.

ماده اولیه می تواند عنصر اصلی یک محصول را تشکیل دهد، و یا تنها بعنوان ماده ای کمکی عمل کند. مواد اولیه کمکی می توانند:

(الف) یا توسط خود ابزار کار جذب شوند، مانند ذغال یا برق که بوسیله ماشین مصرف می شود، یا روغنی که چرخ ها را بکار می اندازد و غیره؛

(ب) یا به جسم ماده اولیه اصلی فرو رفته، در آن دگرگونی مادی مشخصی بوجود آورند؛ مثلاً رنگی که برای رنگرزی چرم یا ابریشم بکار می رود؛ کله که پارچه را سفید می کند و غیره؛

(ج) و یا اینکه، تنها به اجرای کار کمک کنند: مثل موادی که برای روشن و یا گرم کردن محل کار مورد استفاده قرار می گیرند. در صنایع شیمیایی بطور اخص، وجه تمایز میان مواد اولیه اصلی و ثانوی از میان می رود زیرا، در محصول نهایی هیچیک از مواد اولیه ای را که مورد استفاده قرار گرفته اند، نمی توان باز شناخت.

سپس محدودیتهای تاریخی: طبقه کارگر، که به همراه سرمایه داری بسط و گسترش می یابد، خود را علیه استثمار سرمایه داری تشکل می بخشد و در مقابل آن قاطعانه مقاومت می کند. طبقه کارگر با مبارزاتش موفق می شود محدودیتی قانونی برای روز کار کسب کند.

بدین ترتیب، سرمایه دار مجبور می شود به اقداماتی دیگری در جهت افزایش ارزش اضافه تولید شده توسط کارگر دست زند، ارزش اضافه ای که بدون آن هستی وی بعنوان سرمایه دار بی معنا خواهد بود. اما چه اقدامات دیگری امکان پذیراند؟ دو راه حل وجود دارد: از یکسو، **تشدید کار**، از سوی دیگر **تقلیل زمان کار لازم**.

تشدیدکار، یعنی اقدام به نحوی که نیروی کار حداکثر بازدهی را داشته باشد. در این جهت است که هرگونه حرکت سطحی در راه دستیابی به عملیاتی مشخص حذف می شود، ریتم یا آهنگ ماشینها افزایش می یابد، و غیره. اما تشدید کار به محدودیتی برمی خورد: زمانی که کار زیاده از حد شدت می یابد، کارگر از لحاظ فیزیکی و روانی کاملاً تحلیل می رود.

سرمایه دار همچنین باید در پی تقلیل زمان کار لازم باشد.

چگونه می توان زمان کار لازم را تقلیل داد؟ اگر فرض کنیم که نیروی کار به ارزش خود به فروش می رسد، تقلیل زمان کار لازم ممکن نیست، مگر با کاهش ارزش خود نیروی کار. **حال چگونه می توان ارزش خود نیروی کار را کاهش داد؟** با کاهش ارزش اجناسی که توسط کارگر مصرف می شوند. اما ارزش این اجناس نمی تواند کاهش یابد، مگر اینکه کار کمتری برای تولیدشان مصرف شود. این امر خود مستلزم افزایش بازدهی کار است، که به ویژه به بهبود وسایل کار بستگی دارد (یک دار پارچه بافی مدرن امکان تولید بسیار بیشتری از یک دار بافندگی معمولی را می دهد: هر متر پارچه، بدین ترتیب، مقدار کمتری کار را در خود مجسم می کند و به همین نسبت ارزش کمتری نیز خواهد داشت).

از اینجا می فهمیم که نظام سرمایه داری به هر چه کاملتر کردن وسایل کار توجه بسیار دارد. افزایش باروری کار منتج از آن، امکان رشد ارزش اضافه را می دهد، بدون آنکه دیگر به طولانی تر کردن یا تشدید کار نیازی باشد. بدین ترتیب می توانیم میان دو نوع افزایش ارزش اضافه تمایز قایل شویم: «ارزش اضافه مطلق» و «ارزش اضافه نسبی». **ارزش اضافه مطلق**، با طولانی تر کردن روز کار یا با تشدید استفاده از نیروی کار بدست می آید. **ارزش اضافه نسبی** با تقلیل زمان کار لازم، به فیض افزایش باروری کار حاصل می شود.^۱

بهبود و تکامل وسایل کار نه تنها با منافع نظام سرمایه داری، بلکه مستقیماً با منافع تک سرمایه داران مربوط می شود.

با وارد کردن ماشین تکامل یافته تر (به روند کار)، سرمایه دار با هزینه کمتری از رقبای خود تولید می کند و سود فوق العاده ای بدست می آورد که ناشی از اختلاف میان ارزش فردی محصولات وی و ارزش اجتماعی محصولات مشابه در بازار است. مثالی بزنیم. اگر یک سرمایه دار یک ماشین بافندگی جدید نصب کند که در ساعت دو برابر پارچه ببافد، ارزش فردی پارچه او بسیار کاهش می یابد. اگر تمام رقبای وی همچنان به کار خود با ماشینهای قدیمی ادامه دهند، ارزش اجتماعی پارچه بیشتر از ارزش فردی پارچه تولید شده توسط سرمایه دار مورد نظر ما خواهد بود. او پارچه اش را به همان قیمت رقبایش خواهد فروخت (قیمتی که توسط ارزش اجتماعی تعیین شده)، اما هزینه های تولید او بسیار کمتر از سایرین خواهد بود و سود اضافی او نیز به همان نسبت بیشتر خواهد بود.

بغیر از میل به افزایش سود، الزامات رقابت نیز هر سرمایه دار را به سوی بهتر کردن وسایل کارش می رانند. سرمایه داری که عقب بماند، و باروری کارش را به همان آهنگ رقبایش افزایش نبخشد، با هزینه های تولید بسیار بیشتری دست به گریبان خواهد شد و بنابراین سود کمتری نصیبش خواهد شد، (زیرا باید به قیمتی که از طریق ارزش اجتماعی تعیین می شود تن در دهد) او اگر زیاد عقب بماند، هیچ سودی نخواهد برد و بالاخره مجبور خواهد شد در بنگاهش را ببندد.

بدین ترتیب، ترقی تکنیکی، انقلاب مداوم روند های فنی تولید، که به همراه توسعه سرمایه داری صورت می گیرد، به هیچ وجه اهداف ذهنی سرمایه داران نیستند، بلکه نتایج عینی رقابت بی امان سرمایه داران هستند که می خواهند، ارزش اضافه خود را افزایش بخشند یا از آن دفاع کنند.

^۱ - در اینجا لازم است دو نکته را متذکر شویم:

(الف) برای اینکه زمان کار لازم کاهش یابد، باید افزایش باروری کار در شاخه های صنایعی که کالاهای مصرفی کارگران را تولید می کنند، و یا در شاخه های صنعتی که وسایل تولید صنایع مذکور را تولید می کنند، صورت گیرد. کاهش ارزش فرشهای لوکس، پیانو و سایر کالاهای مشابه مطمئناً هیچ اثری بر ارزش نیروی کار و بر زمان کار لازم نخواهد گذاشت.

(ب) مستقل از افزایش باروری، زمان کار لازم می تواند در ارتباط با اقدامات دیگری نیز کاهش یابد، مثلاً با کمک دولت به برخی کالاهای دارای مصرف مردمی، برای اینکه کارگران بتوانند ارزانتر بخرند. چنین اقدامی مطمئناً از روی احساسات خیرخواهانه نیست، بلکه وسیله ایست برای جلوگیری از افزایش دستمزدها و بالا بردن سود سرمایه داران.

یادداشتها:

* برای تدوین این مقاله، بغیر از کتاب سرمایه مارکس، از کتاب لاپیدوس **Lapidus** و استروویتیانوف **Ostrovitianov**، بنام مختصری از اقتصاد سیاسی، پاریس ۱۹۲۹، استفاده کردیم.

تارنما - www.bazr۱۳۸۴.com

پست الکترونیک - bazr۱۳۸۴@gmail.com